

نیرو در پشت سر قوام بودند، این بار انگلستان در مقابل بود، امریکا چه می‌کرد؟

پاسخ به این سؤال با سیاست آن روزی ایالات متحده چنان دشوار بود که مشهورترین سیاستمداران و تحلیل‌گران سیاسی جهان در اظهارنظرهای گونه‌گون و مقالات ناهمگون نشان می‌دادند که مصدق در چه جای دشواری نشسته است. در سال ۱۹۵۲ موضوعی مهم‌تر از مصدق و نفت ایران در سیاست بین‌المللی مطرح نبود. رهبران حزب توده که با آغاز به‌کار دولت مصدق از آزادی عمل بیشتری برخوردار شده بودند، نظر داشتند که مصدق امریکائی است و همه این ماجرا برساخته کمپانی‌های بزرگ نفتی است، به همین جهت او را بدتر از قوام و رزم‌آرا می‌دانستند. مریم و کیانوری ابتدا چندان تحلیل روشنی نداشتند و هرچه زمان جلوتر رفت، آنها بیشتر به سوی مصدق متمایل شدند، اما نه رهبران گریخته به شوروی (طبری، روستا، رادمنش و کشاورز) و نه آنها که در تهران بودند (قاسمی، بقراطی، جودت، یزدی). حرف مریم و کیانوری را قبول نداشتند. فقط اسکندری می‌فهمید که در پاریس بود و با مظفر فیروز در تماس. و فروتن در تهران، دکتر بهرامی هم بی‌طرف عمل می‌کرد. در این زمان اولین حادثه از مخفی‌گاه مریم و کیا بیرون آمد. جمعیت مبارزه با استعمار به ریاست کیانوری دعوت به تظاهراتی کرد که می‌باید در سالگرد اعتصاب سال قبل در صنایع نفت برپا می‌شد که حکومت نظامی وقت آن را به خون کشیده بود. کیانوری تصمیم داشت با این تظاهرات، و زیر شعار مبارزه با استعمار، حزب را به مصدق نزدیک کند، آنها از دو هفته قبل دوندگی‌ها کردند و

اعلامیه‌ها دادند، به‌ویژه مریم که بار دیگر زمینی از دارایی خود فروخت، از آن سو او توانست با زحمت بسیار از پسر عمه (دکتر مصدق) برای برگزاری این تظاهرات مجوز بگیرد. دکتر مصدق تلفنی به سرلشکر زاهدی وزیر کشور دستور داد که مانع آنها نشوند و فعلاً در صدد دستگیری سران گریخته برنیایند. زاهدی با گروهی از جبهه ملی مربوط بود و به‌ویژه با مکی و بقائی راه داشت، این خبر را به آنها رساند. بقائی که هم دارای حزب و امکانات وسیع بود و هم به شدت از توده‌ایها بیزار دستور حمله و درگیری داد. این تظاهرات که بیش از تصور همگان جمعیت در آن جمع شد به طوری که از میدان بهارستان تا میدان مخبرالدوله را جمعیت گرفته بود، چنان دربار و ارتش و طرفداران انگلیس را به وحشت انداخت که تیراندازی و درگیری آغاز شد، شش ساعت این منطقه که قلب سیاست آن روز تهران بود، مانند میدان جنگ بود. چنان خونریزی و زد و خورد خیابانی را در همه آن سالهای سخت کسی به یاد نداشت. دو ماه بعد از نخست‌وزیری مصدق، حادثه‌ای در این ابعاد، توطئه‌ای به نظر می‌رسید. در این زمان شاه با ثریا همسر جدیدش مانند همه روزهای آن دو تابستان در رامسر بود و مشغول خوشگذرانی، علیرضا برادرش هم که مدتی بود برای کمک به تهران آمده و عملاً دستیار اشرف شده بود در مازندران بود و اشرف در کاخ خود گزارشها را می‌شنید و صحنه می‌گرداند. بقائی رئیس شهربانی و دار و دسته ارفع در ارتش، مستقیماً با او در تماس بودند. از آن سو، مریم همچون سایر رهبران حزب توده در حاشیه تظاهرات بود، و حرکت زنان را رهبری می‌کرد. در خیابان جنگ بود بین چاقوکشان و چماقدارانی که بقائی از هرسو گردآورده

بود و توده‌ایها که مقاومت سختی می‌کردند. با وارد شدن نیروهای نظامی و تیراندازی خون برکف خیابان جاری بود.

و این‌ها درست در زمانی صورت می‌گرفت که اورل هریمن فرستاده بلندپایه امریکا برای میانجی‌گری بین ایران و انگلیس در تهران بود. گویا طرفین می‌کوشیدند در حضور نماینده ابرقدرتی که به نظر می‌رسید بی‌طرف است، خودی نشان بدهند. مصدق از خشم می‌لرزید. فردای آن روز با فریاد اعتراض او، سرلشکر زاهدی از وزارت کشور استعفا داد، مصدق فوراً پذیرفت و سرلشکر بقائی را هم از ریاست شهربانی برداشت و در مجلسی که وی را استیضاح کرده بود قول داد که هرکس به مردم بیگناه تیراندازی کرده محاکمه شود. هیأتی برای رسیدگی به واقعه تشکیل شد. وقتی هیأت به مصدق خبر داد که برخلاف گفته بقائی و مکی این توده‌ایها نبوده‌اند که زد و خورد را آغاز کرده‌اند، روابط مصدق با مریم بهتر شد. حالا او می‌توانست با تلفن اندرونی تماس بگیرد، مصدق به اندرون برود و دور از چشم همه، با مریم یا شوهرش سخن بگوید. این خط ارتباطی بود که کس دیگری در اختیار نداشت.

در پی این ماجرا، باند مخالف کیانوری در حزب توده، تظاهرات ۱۴ آذر را برپا کرد که شرمینی و سازمان جوانان مسبب آن بودند و این بار دکتر مصدق مجوزی برای آن نداده بود، و در فروردین ۳۱ بار دیگر عملاً درگیری‌ها دائمی شد. مریم و کیانوری نمی‌توانستند جلو دیگران را بگیرند و به سوی جدا شدن از حزب رانده می‌شدند. اما ارتباط آنها با سازمان نظامی و روزه و نیاز آنها به امکانات روسها مانع از این می‌شد. از سوی دیگر خلیل ملکی که از حزب جدا شده بود،

عملاً به همکاری با مظفر بقائی رسیده بود و این پایانی درناک بود که مریم و کیا حاضر نبودند به این سرنوشت تن بدهند.

در روزهای درگیری خیابانی، با اطلاعاتی که سازمان مخفی و سازمان افسری حزب به کیانوری می داد، آنها می دانستند که بیش از شاه، اشرف و علیرضا خواهر و برادرش در فعالیت اند، در ارتباط با دکتر مصدق، این خبر به او رسانده می شد. مصدق خود نیز با خبر بود و در انتظار فرصت.

بیشترین فعالیت اشرف روی پیرمردان و سیاستمداران قدیمی بود که همگی شاه را بچه ضعیفی می دانستند و خواهرش را مقتدر و اهل عمل و این تحلیل در جلسات خصوصی آنها مدام تکرار می شد. با این ترتیب، اشرف و دربار، مجلس سنا را کاملاً در اختیار داشتند.

این دسته بندی در جریان انتخابات دوره هفدهم خود را کاملاً نشان داد و اشرف و دربار موفق شدند که بسیاری از خوانین و فئودالها را که انتخابشان در منطقه خود بی تردید بود، به خود جلب کنند و در نتیجه مجلس که دکتر مصدق بدان بسیار دلبسته بود توسط بسیاری از عوامل نزدیک به اشرف و دربار پر شد. دکتر مصدق در همان ابتدا با اعلام آن که فساد در انتخابات بسیار بود، به این مجلس اعلام جنگ داد و دانست که ماکان با کمک مردم و ترساندن دربار باید این مجلس را بی اختیار کند و به انفعال اندازد. در این کار نیاز به پشتیبانی همه نیروهای مردمی داشت، از جمله حزب توده. ولی حاضر نبود که با این حزب آشکارا معامله ای بکند، جمعیت مبارزه با استعمار و سازمان زنان که کیا و مریم بر آن نفوذ داشتند، محمل های خوبی بودند. افسوس که قدرت سازمان جوانان و جمعیت صلح و سازمان

کارگران در جلب نفرات بیشتر بود و این هرسه در اختیار دشمنان قسم خورده مریم و کیا. دکتر مصدق صحنه چنین پر آشوبی را رها کرد و به لاهه رفت. در صحنه‌ای که مصدق تمام تجربه و آگاهی و دانش خود را در آن به آزمایش گذاشت، وجهه جهانی او کارساز بود. به زبان دیگر در لاهه نیز با کمک افکار عمومی، مصدق، دولت‌ها را زیر فشار قرار داده بود.

در روز بازگشت او، در انتخابات هیأت رئیسه مجلس هفدهم، باند دربار خودی نشان داد و با استفاده از تجزیه آرای جبهه ملی (بین شایگان و معظمی) دکتر حسن امامی را به ریاست برگزید. این شاهزاده عمامه‌پوش که عنوان امام جمعه تهران را یدک می‌کشید، استاد محترم حقوق بود و طرفدار زندگی خوش و مجلل و عشرت شبانه. از همین رهگذر به جلسات اشرف راه داشت و از اعضای معتبر آن بود. او برادرزاده و داماد ظهیرالاسلام و منسوب دکتر مصدق محسوب می‌شد (همسر دکتر مصدق خواهر ظهیرالاسلام بود) ولی در خط مقابل قرار داشت. مطابق سنت، مصدق نرسیده از لاهه استعفای خود را به مجلس داد و از ۶۵ نماینده حاضر ۵۲ نماینده به او رأی دادند، ولی در مجلس سنا دسیسه اشرف خودی نشان داد و پیرمردها دادن رأی اعتماد را موکول به دانستن برنامه دولت کردند. دکتر مصدق که برای دفاع از دولت در هیچ یک از دو مجلس حاضر نشده بود، اعلام انصراف کرد و کشور یکباره ترکید. آیت‌الله کاشانی فرمان داد بازار و اصناف بسته شود. شاه وحشت‌زده، وزیر دربار خود، حسین علاء را که با دکتر مصدق دوست و در بسیاری مواقع هم‌رأی بود، به سنا فرستاد، علاء تک‌تک سناتورها را به اصرار و

التماس به رأی دادن به مصدق مجبور می‌کرد. فرمان نخست‌وزیری مصدق صادر شد. حالا نوبت او بود که گامی جلو بنهد. پس در ملاقاتی با شاه خواستار داشتن اختیارات وزیر جنگ شد. وزارت جنگ و ارتش جای حساسی بود که شاه با زحمت بسیار، از ابتدای سلطنت، براساس توصیه پدر، آن را در اختیار خود نگهداشته بود. او به بهانه فرماندهی قانونی کل قوا، وزارت جنگ را در همه کابینه‌ها خود تعیین می‌کرد. نخست‌وزیران نیز این را پذیرفته بودند. شاه با استفاده از همین امکان، کابینه قدرتمند قوام‌السلطنه را از صحنه راند. اینک مصدق، درست قلب اختیارات او را هدف گرفته بود. موضوع دیگری که این ماجرا را مهم و تعیین‌کننده جلوه می‌داد، کاری بود که امریکا پس از جنگ در تمام کشورهای پیرامونی شوروی صورت داد و آن فرستادن مستشار نظامی و سرازیرکردن وام‌های نظامی و در اختیارگرفتن نیروئی که به کمک آن می‌توانست بر سیاست داخلی این کشورها اثر بگذارد. به معنای دیگر، ارتش، مهره‌ای بود که امریکا در داخل ماشین هریک از حکومت‌ها کار گذاشته بود. (این مهره‌ها تا چهل سال بعد که اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت همیشه مؤثر بود و در موقع لزوم بادیستکاری در آن، حکومت‌ها تغییرمسیر می‌دادند). شاه به سفیر امریکا متوسل شد، و خواست مصدق را رو کرد. آنچه به او توانایی چنین مقاومتی را داد، ماجرائی بود که اشرف از چهار ماه پیش تدارک آن را دیده بود.

در زمانی که انتخابات دو مجلس در تهران به سود نسبی دربار پایان گرفت، اشرف با دو سه تن از افراد نزدیک به خود سری به اروپا رفت. ویلانی در ژوآن لوپن، با سهم الارث خود خریده بود، در آنجا

به شادمانی مشغول شد. شبها در مونت کارلو، در سالی خصوصی به قمار می نشست. در آن زمان، دو کس دیگر نیز در سالن دیگر، هر شب قمار می کردند و دوستانی بین این دو سالن در رفت و آمد بودند. در آن سالن، فاروق پادشاه مصر و قوام السلطنه صحنه گردان بودند. هر دو از دست اشرف دل خونی داشتند. فاروق که روزگاری دلبسته این دختر رضاشاه بود و نتوانسته بود وی را رام کند، و اشرف در مصر و خلاف رأی ملک، عروسی خود را با شفیق به راه انداخته بود، چشم دیدن این زن شیطان را که در سی و چند سالگی هنوز پرحرارت و جسور بود نداشت و آنقدر از خواهر خود، فوزیه، درباره بدکاریهای اشرف شنیده بود که حاضر نمی شد با وی بر سر یک میز قمار کند. اما پیام آوران سلام و تعارف قوام را به اشرف رساندند و پاسخ عشوه آمیز او را. در نتیجه قوام جاه طلب پیر که هنوز در کمین صدارت بود، وقتی شنید اشرف چند میلیون فرانک به همبازیهای امریکائی و سویسی باخت، آنچه را که از ملک فاروق برده بود - نزدیک یک میلیون فرانک - برای اشرف فرستاد. شب، ملاقاتی دست داد که تجدید عصرانه ای بود که شش سال پیش در کاخ اشرف صرف شده بود.

همان شب، اشرف نامه ای برای مادرش و علیرضا نوشت و از طریق آنان از شاه خواست که دو سه خط ملاطفت آمیز برای قوام بنویسد و تلویحاً وی را به تهران دعوت کند. این کار برای شاه مشکل بود او از یاد نبرده بود که دو سال پیش، هنگام تشکیل مجلس مؤسسان، قوام از سویس دو نامه خطاب به حکیم الملک وزیر دربار، و در حقیقت رو به شاه فرستاد و با تندترین تعبیرات او را از گرفتن

اختیارات بر حذر داشت و تهدید کرد که در آن صورت به سرنوشت پدرش گرفتار می آید. در آن زمان شاه چنان غضبناک شده بود که عنوان افتخاری «جناب اشرف» - تنها لقب و عنوانی را که در دوران پدر و پسر به کسی داده شد - پس گرفت. اما حالا اشرف از او می خواست که بنا به مصلحت، از قوام دلجوئی کند. تمام این ها در خفا و دور از چشم مصدق بود. ولی مصدق خوب می دانست که آمدن قوام به تهران و برپاشدن مجالس وی، ایجاد کانونی تازه علیه دولت است. او به دو چیز دلخوش بود، نخست تفرغن اشرافی قوام که مانع از آن می شد که عمل خلاف اخلاقی علیه وی صورت دهد، دیگر تضاد همیشگی قوام و دربار که به مراتب بیش از تضاد مصدق و شاه بود.

وقتی استعفای دکتر مصدق، صورت گرفت، اشرف، برگ خود را روی میز کوبید و به علاء وزیر دربار که این راه حل را نمی پسندید با تندی گفت «شما و دکتر مصدق از ابتدا با این که پدرم پادشاه و فرمانده نیروهای مسلح باشد مخالف بودید، ولی من وصیت پدرم را خیلی خوب در خاطر دارم که می گفت به برادرت بگو هر وقت فرماندهی نظام را از دست دادی، خانه ای برای خودت در بیرون ایران بخر». اشرف قبلاً با احضار دکتر حسن امامی کار را شکل داده بود. شاه به حرف علاء گوش داد و از مجلس نظر خواست و دکتر امامی رئیس مجلس عده حاضر در تهران را دعوت کرد ۴۲ نماینده آمدند. با ترفندهایی بقیه را خارج از مرکز تلقی کردند و با همین عده مجلس را تشکیل دادند. چهل نفر از این عده به قوام ابراز تمایل کردند، نامزد دیگری وجود نداشت. دکتر مصدق برای آن که در ماجرا درگیر

نباشد، به‌خانه رفت و در را بست. شاه نیز با دادن حکم صدارت به قوام‌السلطنه، خود را عقب کشید. صحنه مانده بود در اختیار اشرف و چیزی که او نمی‌دید، زنی بود چادر به سر که خود را به‌خانه شماره ۹۴ خیابان کاخ رساند و گفت پیغامی دارد از سوی بتول خانم که باید به اندرونی برساند. قوام‌السلطنه خانه نبود و آن زمان در منزل برادرش معتمدالسلطنه در شمیران بود و پاسبانی از خانه او محافظت می‌کرد، و در نتیجه نتوانست پیغام آن زن چادر به سر را بگیرد که می‌خواست پیرمرد را از توطئه‌ای با خبر کند و پیغام مظفر فیروز را برساند که چند روز پیش در نامه‌ای از پاریس، ضمن نقل شایعه آماده‌شدن قوام برای نخست‌وزیری از وی می‌خواست که در دام نیفتاد. قوام آنچنان پیر و شکسته بود که گاه افراد را تشخیص نمی‌داد، کار را ارسنجان‌ی و عباس اسکندری می‌چرخاندند و سر نخ در کاخ اشرف بود. حتی میدلتون کاردار سفارت انگلیس در تهران نیز ترجیح داده بود که در آن روزهای داغ در تهران نباشد و در لار به ماهی‌گیری مشغول شود.

حالا مریم و کیانوری و سازمان افسری حزب توده، چند جا را می‌پاییدند. کاخ اشرف، خانه کوچکی در پامنار (خانه آیت‌الله کاشانی) و نقل و انتقالات ارتش.

اشرف و علیرضا، آشکارا شاه را دورزده و صحنه گردان بودند. نمایندگان جبهه ملی درمانده از یافتن دکتر مصدق، راهی پامنار شدند. از آن سو کیانوری موفق شد سایر رهبران حزب توده را وادار کند که خود را آماده نبرد آخرین سازند.

اولین کسی که به دیدار قوام رفت و نخست‌وزیری او را تبریک گفت، هندرسون سفیر امریکا در تهران بود که با پیغام اشرف پهلوی

به راه افتاد. قوام که گیج و وارفته بود با دیدن هندرسون جانی گرفت. سخن از وام و اعتبار کرد و جواب مساعد شنید. پس به یادداشت کردن نامهایی برای وزارت خانه‌ها مشغول شد، خانه معتمد السلطنه، و محل تابستانی وزارت خارجه (محل سابق سفارت آلمان)، خانه علی اقبال هرجا که او می‌رفت پر بود از کسانی که دشمنان مصدق بودند و پس از یک سال پشت و پناهی می‌یافتند. آنها به حرف دکتر شیخ که می‌گفت پیرمرد جانی ندارد و هرآن ممکن است سکنه کند، وقعی نمی‌نهادند.

روز ۲۹ تیر اعلامیه حزب توده و آیت‌الله کاشانی، با هم منتشر شد. کاشانی دستور اعتصاب عمومی صادر کرد و حزب توده به تمام افراد خود دستور داد برای تظاهرات و روزی سخت آماده شوند، سرلشکر علوی مقدم فرماندار نظامی تهران از شاه کسب تکلیف کرد و پاسخ‌های مبهم شنید.

از دیدگاه مریم و کیانوری و توده حزبی، روز سی تیر روز سرنوشت بود. از دیدگاه اشرف نیز. او تمام نیروی خود را به میدان کشیده بود، یاران وفادار را واداشته بود که دور قوام السلطنه باشند و خود نیز فقط یک دو ساعتی خوابید و از ساعت شش صبح حاضر به یراق بود، به قوام قول داده بود که اگر آن روز بگذرد، فرمان انحلال مجلسین را از شاه بگیرد و همین‌طور اجازه دستگیری سیدکاشی و قلع و قمع توده‌ایها را. تا عصر روز بیست و نهم قوام کوشید تا راهی به جبهه ملی باز کند و ناموفق هم نبود، ولی همه وعده دادند که بعد از گذشت سی تیر پیمان خود را با او آشکار کنند، حتی سپهبدی هم از جانب بقائی قول قطعی داد. فقط عباس اسکندری که مأمور تماس و قانع کردن

توده‌ایها بود ناکام ماند، ولی قوام آنچنان فرتوت بود که حواس پی‌گیری نداشت، بیشتر روز را در خواب یا بیهوشی می‌گذرانند، ارسنجان و عباس اسکندری کارچرخان بودند. بقیه نیز در کاخ وزارت خارجه جمع بودند تا از شهر چه خبر برسد. اعلامیه‌ای که برای قوام نوشتند و او امضا کرد و از رادیو پخش شد «کشتی بان را سیاستی دگر آمد» خون طرفداری مصدق و توده‌ایها را به جوش آورده بود، با این اعلامیه آنها احساس می‌کردند که اگر بازی را ببازند، همه چیز حتی جانشان از دست می‌رود.

هنوز عقربه ساعت به ۱۰ صبح نرسیده بود که تک‌تک تیراندازی‌هایی آغاز شد. مردم براساس یک روش سنتی، تابوتی در دست گرفته فریاد می‌کشیدند و مرده باد قوام می‌گفتند. آفتاب که بالا رفت، توده‌ایها در دهها دسته به سوی مخبرالدوله روان شدند، ساعت دو بعدازظهر از شهر خبر می‌رسید که مردم ریخته‌اند و «یا مرگ یا مصدق» را تبدیل به «مرده باد شاه» کرده‌اند، حمله به سمت مجسمه‌های شاه آغاز شده بود، سازمان افسری حزب توده چند افسر را مأمور آن کرده بود در صورت لزوم و صدور دستور تیراندازی به سوی مردم، تفنگ را به طرف فرماندهان برگردانند، خبر که به قوام رسید، سرلشکر علوی مقدم فرماندار نظامی را احضار کرد. علوی هنوز وارد تالار نشده بود که گریبان خود را در دست سیدمهدی میراشرفی دید که فریاد می‌زد «نامرد، پس این درجه و پاگون به چه کار می‌آید». علوی دست به اسلحه برده بود که ذوالفقاری دخالت کرد. اسکندری و میراشرفی فوراً راهی کاخ اشرف شدند و فرمان حمله را او به علوی مقدم داد. ساعت سه بعدازظهر دیگر کسی جلو

مأموران فرمانداری نظامی را نمی توانست بگیرد. با اولین ردیف مسلسل به نظر می رسید حادثه شکل انقلابی خونین به خود گرفته است. ملتهد تر از همه سران جبهه ملی بودند که می ترسیدند بازی را به توده ایها ببازند، آنها از صبح در مجلس جمع شده، دوباره با تلفن شاه را ترسانده بودند. ساعت ۲/۵ بعد از ظهر، پیدا بود که این جنگ، جز به قیمت کشتن هزاران تن برنده ندارد. سران جبهه ملی در کاخ و مشغول مذاکره با شاه بودند که قوام تلفنی اجازه شرفیابی خواست تا چنان که دور و بریها می گفتند بتواند شدت عمل بیشتری به کار بیندازد، غافل از آن که شایگان و رضوی به اندازه کافی دل شاه را خالی کرده، و از جمله به وی گفته بودند تهدید کاشانی عملی شده و «لبه تند انقلاب به سوی دربار» است. شاه چنان خود را باخته بود که سخن دکتر هومن رئیس دربار را نشنیده گرفت و دستور داد از رادیو فرمان برکناری قوام را بخوانند. اتومبیل قوام وارد دربار شده بود و او خبر نداشت. چنان که اشرف همچنان در سعی و تلاش بود. با پخش اعلامیه عزل قوام، بوقهای ماشین ها و صدای زنده باد مصدق و شعار و فریاد در شهر پیچید. گفته شد ۱۵۰ تن کشته شده اند، گرچه در شایعات و گفته های خیابانی رقم کشته شدگان به هزاران می رسید.

قوام آبرویاخته به خانه رفت و سازمان افسری حزب توده هرآنچه ناسزا داشت نثار میانجی های جبهه می کرد، آنها فرصتی چنین قیمتی را از دست هم ربنده بودند. مریم و کیانوری شادمان بودند، چرا که می دانستند با این حادثه هم گامی به سوی مصدق برداشته اند و هم مخالفان خود را در رهبری حزب توده مجاب خواهند کرد که باید پشت سر مصدق بمانند.

فردا با رأی اعتماد مجلس مصدق را برگرداندند. شاه عقب‌نشینی کرد، اختیار وزارت جنگ به مصدق سپرده شد، دکتر امامی از ریاست مجلس استعفا داد، مردم با خون خود وفاداری خود را به مصدق و فرمانبری خود را از کاشانی به اثبات رسانده بودند. مریم و کیانوری که پیش از سایر رهبران حزب توده تحت تعقیب حکومت نظامی بودند نفسی به راحتی کشیدند، حالا دیگر آنقدر ترس معنا نداشت. به ویژه که در همان روز خبر رسید که دیوان دادگستری لاهه به نفع ایران رای داده و شکایت انگلستان را قابل طرح در این دیوان ندانسته است. رئیس ستاد ارتش (گروژن)، فرماندار نظامی تهران (علوی مقدم)، و سرلشکر کوپال رئیس شهربانی تحت تعقیب قرار گرفتند. بقائی در مجلس لبه تیز حمله را به سوی قوام گرفت و طرحی برای مهدورالدم شناختن وی و مصادره اموالش تقدیم شد، اعضای جبهه ملی می‌خواستند نظر مردم را از دربار به سوی آن پیرمرد برگردانند که تنها گناهی جاه‌طلبیش بود، دکتر مصدق که این را می‌دانست راضی نبود و خود قوام را فراری می‌داد و مانع دستگیریش می‌شد. این برتضاد او با دیگر رهبران جبهه ملی - به ویژه بقائی و مکی - می‌افزود.

فردای روزی که مصدق حکم نخست‌وزیری گرفت از شاه خواست که دفاتر مخصوص خواهر و برادرهایش را ببندد و اشرف و مادرش را از ایران بیرون بفرستد. او سال پیش همین موضوع را خواسته و تهدید به استعفا کرده بود، ولی با اصرار شاه از آن دست شسته بود. حالا شاه می‌گفت چه اطمینان وجود دارد که با داشتن اختیار ارتش در صدد تغییر رژیم برنهایتید. مصدق قسم می‌خورد که فقط توجهش به حل مسئله نفت است و برای راحت کردن شاه و

دورکردن او از اشرف و علیرضا، قرآنی را برداشت پشت آن سوگند نوشت که در صدد تعویض رژیم نباشد، و اگر جمهوری اعلام شد، نامزد ریاست جمهوری نشود.

روز دهم مرداد، اشرف از کشور خارج شد و این زمانی بود که مریم دوباره آزادی عملی به دست آورده و به خانه خود در شمیران رفته بود و ابائی نداشت که با این و آن دیدار کند. به ویژه که در همان روز مجلس قانون اختیارات ویژه مصدق را تصویب کرد و به او اختیار قانونگزاری شش ماهه داد.

حالا دیگر سازمان افسری حزب توده تمام امکانات خود را بسیج کرده بود که مواظب تحریکات و تحرکات مخالفان مصدق در ارتش باشد. تحلیل این بود که از آن نقطه مصدق در خطر است، در حالی که خطر در جای دیگر نهان بود. اعضای پرآوازه جبهه ملی روز به روز از مصدق فاصله می گرفتند و به شاه - که بدون اشرف - ضعیف و مظلوم شده بود، مایل می شدند. در این روش، کاشانی را هم می کشاندند و این تدبیر و ترفندی از سوی میدلتون و یارانش بود که با تجربه سی تیر دریافته بودند که تا کاشانی و مصدق با یکدیگر نروند و امکان بسیج توده ها را دارند، هیچ کاری از دست کسی ساخته نیست.

در شهریورماه، سازمان نظامی حزب توده، از تحرکات گارد شاهنشاهی خبردار شد و مریم گزارش آن را به مصدق رساند. اقدام مصدق انحلال لشکر گارد بود، ولی افسران ضربه دیده ای که تحمل احکام مصدق با امضای وزیر دفاع ملی را نداشتند به جلسات و تحرکات خود ادامه دادند. این بار توطئه بزرگی طراحی شده بود که سفارت انگلیس طراح آن بود و رشیدیان رابط آن و چندین فرمانده

ارتشی در آن شرکت داشتند، مصدق واکنش مناسب نشان داد عده‌ای را دستگیر و گروهی را بازنشسته کرد.

در این میانه، اتفاقی در آن سوی دنیا افتاد که در ایران کسی اهمیت آن را بررسی و تحلیل نکرد. در انتخابات امریکا، دمکرات‌ها بازی را به جمهوریخواهان باختند و ژنرال آیزنهاور فرمانده متفقین در جنگ، رئیس جمهور شد که هم فراماسون بود و هم تندرو و هم با چرچیل بسیار نزدیک. این حادثه به طور جدی از طرفداری جناح‌های حاکم در امریکا از دولت مصدق کاست و کار را به دست برادران دالس سپرد که یکی در وزارت خارجه و یکی در سیا مستقر شد. آنها از عوامل شرکتهای نفتی امریکائی بودند و همه چیز را از چشم منافع این گروه می دیدند. در ماههای بعد، چرچیل نیز در انتخابات بریتانیا پیروز شد و به کار برگشت و حزب کارگر که با نهضت‌های مردمی جهان مهربانتر بود از دولت کنار رفت. چرچیل در دورانی که دور از قدرت می گذراند در چند سخنرانی در امریکا، تلویحاً گفته بود که اروپا باید بپذیرد که قدرت جهانی را با امریکا تقسیم کند و برای نخستین بار سخن از امریکا رهبر کشورهای آزاد (در مقابل کمونیستها) به میان آورده بود. به بیان دیگر جنبش ملی کردن نفت ایران، انگلیسی‌ها را واداشته بود که شیرینی را با امریکا تقسیم کنند تا کار به دعوا نکشد. از سوی دیگر شرکتهای نفتی امریکا که با ریاست جمهوری آیزنهاور وارد کاخ سفید شده بودند از آن می ترسیدند که نهضت ملی ایران سرود یاد مستان داده و سعودی و دیگران را نیز به خیال گرفتن سرمشق اندازد، پس شرایط برای مصالحه فراهم بود.

از این مجموعه، یک ماه بعد از حضور آیزنهاور در کاخ سفید،

ماجرائی بیرون زد که نزدیک بود به بهای جان مصدق تمام شود. شاه که از بحران پیاپی و بی قدرتی به ستوه آمده بود، با فشار هرروزه افسران ارتش، طرفداران سفارت انگلیس، و نامه‌های تحقیرآمیز اشرف که علیرضا را به جان وی می انداخت، قصد آن کرد که با ثریا همسرش راهی اروپا شود. این زمانی بود که مصدق با به دست آوردن مدارکی از ارتباط اشرف با شورش‌های بختیاری به شاه خبر داد که قصد دارد، از طریق رادیو مردم را از توطئه‌های خانواده او با خبر کند. روز نهم اسفند قرار بود که شاه بی سر و صدا برود، مصدق برای خداحافظی به کاخ رفته بود که درباریان خبر را به سران جبهه ملی رساندند که با دکتر مصدق دشمن شده بودند. آنها آیت‌الله کاشانی را با خبر کردند که بعد از سی تیر رئیس مجلس شده بود، ناگهان اطراف کاخ پر از رجاله‌هایی شد که درباریان بسیج کرده بودند، اعلامیه کاشانی و آیت الله بهبهانی که خوانده شد، مردمی هم افزوده شدند، طرح به قتل رساندن مصدق در کار بود، شاه بی خبر از آن. تا وی را به نرده‌ها برسانند که به مردم اطمینان دهد که فسخ سفر کرده، جماعتی به خانه مصدق ریختند. به دستور شاه، مصدق را از در پشت کاخ بیرون بردند تا گزندی به او نرسد.

این ضربه کاری نشد، ضربه دوم را ترکیب درباریان و مظفر بقائی وارد آوردند، به کمک حسین خطیبی عضو سابق حزب توده که از مدتها پیش به صف درباریان پیوسته و از دوستان بقائی بود. این مجموعه سرلشکر افشار طوس رئیس شهربانی مصدق را به دام انداختند. بقائی صحنه را گرداند چنان که بقیه ناگزیر شدند، سرلشکر را بکشند و این یک اعلام جنگ واقعی و خونین بود. حزب توده فقط

توانست مدارک لازم را در اختیار گروه تحقیق قرار دهد و در خرداد ماه به مصدق ثابت کند که بقائی - دشمن خونی توده‌ایها - در این کار بوده و مصدق دستور داد تقاضای سلب مصونیت از بقائی به مجلس برده شود. در این زمان، مصدق بیش از هر زمان مریم و کیانوری - و نه دیگر رهبران حزب توده - را به عنوان مدافعان نهضت پذیرفته بود.

رفت و آمدها در مورد نفت ادامه داشت، همه راه‌حلهای به بن بست رسیده، دکتر فاطمی وزیر خارجه جدید تندروتر از دیگر وزیران مصدق می‌تاخت. روابط با دولت انگلستان قطع شده، دیپلمات‌ها و کارشناسان انگلیسی بیرون ریخته شدند. توجه تمام جهان به تهران بود، ولی دور از چشم مصدق و حزب توده، ماجرائی دیگر می‌گذشت، باز در ویلای اشرف در جنوب فرانسه.

وقتی آلن دالس رئیس سیا از رئیس جمهوری دستور یافت که با توجه به خطر نفوذ کمونیسم در ایران طرح براندازی مصدق را مورد بررسی قرار دهد و از هندرسون سفیر امریکا در تهران نظر خواسته شد. نظر کارشناسی وی این بود که از امکانات اشرف خواهر شاه استفاده کنید، هندرسون در طول خدمت در تهران دریافته بود که هرچقدر شاه، ضعیف و مایل به فرار از بحران است، خواهرش به هیجان و بحران عشق می‌ورزد و جسارت بسیار دارد. در این زمان هشت ماه از زمانی که مصدق، اشرف را از تهران بیرون کرده بود، می‌گذشت. نخستین جلسه گروه هماهنگی بین سیا و سازمان اطلاعات خارجی انگلیس با استفاده از اطلاعات ژنرال شوارتسکف رئیس سابق ژاندارمری ایران با حضور اشرف برپا شد، وی در آنجا کرومیت روزولت، طراح و برنامه‌ریز ارشد سیا را شناخت که برای

تهیه جزئیات کار، باید به کراچی می‌رفت و از آنجا به تهران. اشرف تعهد کرد که تمام زمینه‌های کار را فراهم آورد و افراد مساعد را در اختیار بگذارد.

در اواخر تیر کار اختلاف بین آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق چندان بالا گرفت که نمایندگان جبهه ملی در انتخابات هیأت رئیسه، آیت‌الله کاشانی را کنار گذاشتند دکتر معظمی رئیس مجلس شد. از آن سو دکتر بقائی که خطر سلب مصونیت را نزدیک دیده بود، علی‌زهری را به استیضاح دولت واداشت. نمایندگان عضو نهضت ملی دسته‌جمعی استعفا دادند، با استعفای ۲۷ نفر عملاً مجلس هفدهم که به وسوسه درباریان و دیگران در کار دولت کارشکنی می‌کردند، تعطیل شد. دکتر مصدق تصمیم به فراندوم گرفت.

سالگرد سی تیر که رسید، جلوه‌ای دیگر از نزدیکی حزب توده با دولت به نمایش درآمد. در این زمان دو روزی بود که کرومیت روزولت از مرز عراق وارد ایران شده، ستاد خود را در سفارت امریکا قرار داده بود و از پیشرفت امور خوشحال نبود. شاه از ترس مصدق، حاضر به پذیرفتن فرستاده سیا نبود. تا آن که به وساطت دکتر معظمی رئیس مجلس، زاهدی که در مجلس متحصن شده بود، از آنجا به درآمد و مخفی شد. در اولین روز مردادماه، مأموران فرودگاه با مسافری روبه‌رو شدند که از هواپیما پیاده شد و نامش درگذرنامه زهرا شفیق بود و کسی ندانست که او همان اشرف پهلوی است. ساعتی بعد، اشرف خود را به برادرش رساند، طرح روزولت را با وی در میان گذاشت، او را از محافظه‌کاری برحذر داشت. شاه نگران آن بود که مصدق از آمدن اشرف خبر یابد و روزگار بر او از اینهم سخت‌تر شود.

عصر همان روز، سازمان مخفی حزب توده آمدن اشرف را خبر داد و مصدق، فوراً به کاخ رفت. شاه دستپاچه عذرخواهی کرد و ابراز ناتوانی. مصدق برای نخستین بار با شاه تندی گرفت و گفت اگر تا فردا ایشان از تهران نرود، مصونیت خاندان پهلوی می شکند، مأموران ایشان را دستگیر می کنند. شاه قول داد که همین کار را بکند.

احمد شفیق رئیس هواپیمائی بود و اشرف نه برای رساندن پیام هایش به تهران مشکلی داشت، نه برای آمدن و رفتن. درد و شبی که در آن محیط خطرناک در تهران خوابید، در خانه یکی از بستگانش مخفی بود و مزه زندگی مخفی را چشید، این حالی بود که از پنج سال پیش مریم تجربه می کرد. جز همان چند ماهه که بی دغدغه می خوابید. داشتن نام مستعار نیز تجربه تازه ای نبود، از زمان غیر قانونی شدن حزب توده، مریم نیز دیگر نه دختر فرمانفرما و نه مریم فیروز، بلکه «اکرم» خوانده می شد. اشرف در آن یکروز کرومیت روزولت را دید، شوارتسکف هم که روز بعد از او وارد تهران شده بود، به جمع آنها پیوست. دست آنها را در دست سرلشکر زاهدی گذاشت، و دست همه را در دستهای لرزان شاه. تنها بعد از رفتن اشرف بود که شاه پذیرفت که در خیابان پشت دیوار کاخ سعدآباد، روزولت را ملاقات کند. مأمور با سابقه سیا در لحظه ای ترسید. شاه در عقب اتومبیل را گشود و روی صندلی عقب خوابید و از همان جا با وی سخن گفت. به طرح و نقشه کودتا کاری نداشت فقط می خواست که قبلاً باخبر باشد و بتواند در زمان کودتا از تهران برود و آماده فرار. روزولت در دل می خندید. چقدر شاه با خواهرش تفاوت داشت. بیست روزی که به ملاقات پی در پی روزولت و زاهدی گذاشت،

مصدق سرگرم برگزاری رفراندومی بود که در آن مردم به وی رأی دادند. اخبار رسیده از امریکا مدام از نگرانی امریکا از پیشروی کمونیست‌ها در ایران می‌گفت. این مصدق را نگران می‌کرد. چند بار میتینگ خیابانی و تظاهرات باعث درگیری افراد حزب توده و نیروهای انتظامی شده بود. دیگر وقتی تلفن اندرون وی را می‌خواست و صدای مریم را می‌شنید، می‌گفت «دختردایی چرا اینقدر اذیت می‌کنید. چرا اغتشاش می‌کنید، بگذارید کارم را انجام بدهم. یک چند آرام باشید». اشرف هم وقتی با خطاب شاه‌رو به‌رو شد که وی را از دستگیری می‌ترساند، به برادرش گفته بود «مصدق از این کارها نمی‌کند، ولی میدانم توده‌ایها دنبال همین هستند. آن دختره. دختر فرمانفرما اگر دستش برسد به قتل من هم راضیه. حالا پسر عمه‌جانش را هم پیدا کرده، ولی من دختر رضاشاهم، دمار از طایفه‌شون در می‌آرم».

او بارها این سخن را بر زبان آورده بود و بارها به فرماندهان حکومت نظامی گفته بود که چرا نمی‌توانند «آن دختره» را دستگیر کنند؟

روز ۲۲ بهمن با اعلام نتایج رفراندوم، شاه حکمی را که روزولت می‌خواست امضا کرد. عزل دکتر مصدق. با همسرش به شمال رفت. در آن جا بود که پیغام رسید که حکمی هم برای سرلشکر زاهدی امضا کند. آنها درکلاردشت بودند. حتی کاخ بابل‌سرو و رامسر هم ایمن نبود و احتمال داشت عوامل حزب توده یکمرتبه به آنجا بریزند.

ارنست پرون دوست و همدم سویسی شاه در تهران مانده بود. یکی از پسرعموهای ثریا و همسرش همراه شاه و ملکه بودند. خاتم

خلبانش که باید هواپیما را مرتب و آماده نگه میداشت و آتابای پیشخدمت وفادارش.

روزولت، تاریخ کودتا را ۲۴ مرداد قرار داده بود، ولی همین قدر که افسران گارد باخبر شدند، بلافاصله آن را به اطلاع روزبه رساندند اکرم و حسین (مریم و کیانوری) با خبر شدند. باز تلفن اندرونی دکتر مصدق به صدا درآمد. دکتر مصدق جنبید. تیمسار ریاحی رئیس ستاد خبردار شد و نصیری که حکم عزل را آورده بود در خانه مصدق زندانی شد و سرهنگ عباس شقاقی حامل حکم عزل ریاحی در ستاد ارتش. دولت طی اعلامیه‌ای مردم را باخبر کرد. شاه درحالی که مردم کلاردشت خبر را شنیده و با بیل و کلنگ سر در پی او گذاشته بودند، سوار هواپیما شد. ثریا از عجله لنگه کفشش را جا گذاشت. شبی خوش بود و شادمانه گذشت. یعنی حادثه‌ای که باید در شهریور ۱۳۲۰ اتفاق می افتاد، بعد از ۱۲ سال رخ داد. فردا صبح، دکتر فاطمی از نمایندگان و سفیران ایران خواست که به دولت‌های محل مأموریت خود خبر دهند که شاه از سلطنت خلع است. مردم در خیابانها فریاد «مرده باد شاه» می کشیدند و مجسمه‌های شاه و رضاشاه خرد می شد. شوارتسکف و روزولت در مخفی‌گاه مشغول مخابره گزارش کار به واشنگتن بودند. یکباره تمام افراد مخفی از نهانگاه‌های خود بیرون ریختند. در خیابانها رقص و شادمانی بود. مریم توانست بعد از ماهها بی ترس و دغدغه به دیدار دو دخترش برود. حزب توده خود را آماده اعلام نامزد ریاست جمهوری می کرد، سخن از علی اکبر دهخدا یا خدابنده بود. مصدق بر اساس قسمی که خورده بود حاضر نبود در این باره کاری کند. دکتر فاطمی بعد از نطقی در بهارستان و اظهار

تأسف از آن که مرغ از قفس پرید، پایان رژیم سلطنتی را اعلام داشت و عصر به کاخهای سلطنتی رفت و با بیرون انداختن ارنست پرون از دفترشاه - زمانی که داشت نامه‌های خصوصی شاه و اشرف را معدوم می‌کرد - آنها را مهر و موم می‌کرد.

شب هنگام، مریم که می‌خواست به دیدار مادر برود، وقتی با اتومبیل از کنار نرده‌های کاخ اشرف و شمس می‌گذشت که چراغی در آن نمی‌سوخت به درختانی نگاه می‌کرد که پدرش کاشته بود. مگر نه آن که فرمانفرما آرزو داشت که روزی این سلسله منحوس برافتد. این روز فرا آمده بود. تیمسار فیروز که از دو سال پیش بازنشسته شده بود و هم محمدولی میرزا متوقع بودند که مریم اطمینان دهد که کسی به خانه‌های آنان وارد نخواهد شد. درحالی که دریاریان و رجال قدیم از وحشت خم شده و در خانه‌های دیگران پنهان بودند، طرفداران و اعضای حزب توده، از پشت بام‌ها با فریاد و شعار سکوت شب را می‌شکستند. از شادمانی گویی کسی سر خواب نداشت.

یکباره خانه بتول خانم از سکوت به‌درآمده و این و آن تلفن می‌کردند و گاه با افتخار به مادری که پنج سال بود زخم زبانها شنیده بود می‌گفتند «مریم خانم را دیده‌اند که در حلقه اعضای حزب، در خیابان تخت جمشید می‌گذشت، مردم اصرار داشتند که برایشان سخن بگویند و او می‌گفت من اهل سخنرانی نیستم». در سرچشمه نیز مردم خسرو روزه را دیدند، آنهم پس از نه سال که موهایش ریخته بود و سبیلش پرپشت شده بود و چشمهایش می‌خندید. هر لحظه خبر می‌رسید که یکی از دریاریان و باند اشرف دستگیر شده‌اند. اشرف در جنوب فرانسه همچون پلنگی زخمی، با شنیدن خبر به تک

و دو افتاده بود. یعنی ما نیز به سرنوشت فاروق و فوزیه گرفتار آمدیم؟ در تلفنی به گراند هتل رم که محل اقامت شاه و ثریا شده بود دریافت که برادرش کار را تمام می‌بیند و در جست و جوی خانه‌ای است تا اجاره کند و از گرانی بهای اتاقهای هتل می‌نالند. درحالی که شادمانی اطراف مریم را پر کرده بود، او سخت‌ترین روز عمر خود را می‌گذرانید. سالها بود که آن‌دو، اشرف و مریم حالی برخلاف یکدیگر داشتند.

Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com



چادر، کارآمدترین سنگر برای دختر فراری فرمانفرما



مصدق، محبوب‌ترین

یک قربانی دیگر با سری پر از آرزوهای بزرگ



شاه و همسرش گریخته در رُم



علیرضا، امید خواهر



اشرف پهلوی، در اوج قدرت



تهران. آرامش قبل از توفان



تهران - ۲۶ مرداد ۱۳۳۲



آیت الله کاشانی.

فرار

پس از ۱۲ سال فرصتی که در شهریور ۲۰ فروغی آن را گرفت، دوباره پیش آمد. این بار بیگانگان نبودند که با حمله خود به ایران، دربار پهلوی را ساقط کردند، بلکه بیگانگان در مقابل قرار داشتند و این خلق، توده مردم بود. و این منم دختر فرمانفرما، دختر خلف و شایسته او که هفت سال است از همه چیز، حتی دخترانم گذشته‌ام، چادری به سر کرده‌ام و از این خانه به آن خانه رفته‌ام. دمی آسوده نبوده‌ام، و دو شب در جایی آسوده نخفته‌ام. این بار نه که فروغی نیست تا پاره‌های استبداد پهلوی را بهم بدوزد، بلکه به جای او خواهرزاده فرمانفرما نشسته که گرچه از ترس امریکائی‌ها، از رابطه آشکار با من پرهیز دارد، ولی در حقیقت با ماست. مگر نه آن که سرانجام اشرف را از مملکت بیرون انداخت!

مریم، در دو روزی که در پی فرار شاه آمد، مدام این را با خود تکرار می‌کرد، آنقدر گرفتار بود که فرصتی نیافت تا به محل باغ پدرش که رضاشاه به زور آن را گرفت و برای خود و بچه‌هایش در آنجا کاخ ساخت، گذر کند و از دیدن قفل‌ها و مهر و مومی که دکتر فاطمی بر آن

زده بود، لذت برد. کینه پهلوی، به ویژه اشرف در همه جانس بود و اطمینان داشت که او و شوهرش اگر در دست فرماندار نظامی می افتادند، اشرف آنها را می کشت. می دانست اشرف آرزو دارد که او را به زانو درآمده ببیند. اما این آرزو را به گور خواهد برد. مرگ بر شاه!

کیانوری در تدارک برنامه ریزی و صدور اعلامیه و آماده کردن دیگر رهبران حزب توده برای اقدامات احتیاطی است. سازمان مخفی و سازمان افسری حزب بیشترین توجه خود را به ارتش سپرده اند و در عین حال بسیج نیروها و تظاهرات. مصدق برخلاف آن که می پندارد، در ضعیف ترین دوران نخست وزیری خود قرار دارد. تمام آنها که با وی بوده اند و از دیدگاه حزب توده مرتجع، نوکر امریکا و نماینده امپریالیسم به حساب می آمده اند، اینک از او جدا شده اند. مهمتر از همه آیت الله کاشانی که به اکراه خود را آماده نوشتن نامه ای می کند که پیشاپیش می داند فایده ای نمی بخشد و تنها به کار ثبت در تاریخ می خورد. آیت الله چیزی را دیده که نه طرفداران مصدق که اینک تمام قدرت را در اختیار دارند، و نه نیروهای تشکیلاتی مخفی و آشکار حزب توده ندیده اند و آن جمع آمدن زاهدی و امریکائی ها و تدارک کودتاست. توده ایها مطمئن اند که اعضای سازمان افسری در همه جا حضور دارند و به این اطمینان تحرکات نظامی را می پایند، غافل که کرومیت روزولت با شکست خوردن کودتای اول، متوجه آن شده که در سطوح پائین و میانه ارتش عوامل مخالف نفوذ دارند، پس دکه دیگری را فشار می دهد. از طریق مسعودیها، رشیدیانها و دیگر کسانی که با جنوب شهر تهران و چاقوکشها و محله گردانها سرو سر دارند، مشغول تقسیم پول در بین آنهاست. این بار نقشه دیگری در کار

است. ارتش باید در نهایت از آنها حمایت کند. کرومیت روزولت می‌گوید «شعبان‌خان خود یک لشکر است». حزب توده به یک ضعف مهم تشکیلاتی خود واقف نیست. این حزب که تحصیلکرده‌ها و افراد با استعداد و باسواد را در میان تمام طبقات حتی شاهزادگان و خوانین به خود جلب کرده، در میان لومپن‌ها و افراد بیسواد جایی ندارد، از همین نقطه گزیده می‌شود. دکتر مصدق نیز جز این نیست، به‌اشارة او دانشگاهها و مدارس و حتی بازار تعطیل می‌شوند، او چهره‌ای جهانی شده است، ولی در دروازه غار و دروازه قزوین و نقاط محروم که تمام این دعوا بر سر آنهاست، نه او و نه جبهه ملی نفوذی ندارند. معمولاً این گروه با اعلامیه‌ای از آیت‌الله کاشانی به خیابان می‌ریختند و یا حرکات دشمن را خنثی می‌کردند، اینک آیت‌الله با دولت نیست.

در زیرزمین مخفی‌گاه روزولت جز پولی که بین چاقوکشان و رجاله‌ها توزیع می‌شود، یک امکان دیگر نیز وجود دارد که مصدق و توده‌ایها از داشتن آن محروم‌اند، زیرزمین با بی‌سیم به دنیا مرتبط است می‌تواند فوراً با لندن و واشنگتن از طریق خط قبرس مرتبط شود، پرواز هرروزه هواپیمائی که ریاست آن با احمد شفیق است می‌تواند پیام‌های اشرف را نیز در چند ساعت بیاورد یا ببرد. درحالی که دکتر مصدق دو روز است که می‌خواهد از ژرژ مک‌گی سفیر امریکا در ترکیه، نظری بخواهد و نمی‌تواند. مریم و کیا نیز پس از سه‌ماه موفق شده‌اند نامه‌ای از طبری که در مسکوست دریافت دارند و نامه‌ای از ایرج اسکندری که در پاریس است.

عامل دیگری که عوامل توطئه و کودتا در اختیار دارند، ارتباط با شخص دکتر مصدق است که در آن لحظه، در غیاب شاه و مجلس،

تنها مقام تصمیم‌گیرندهٔ مسئول و قانونی است. حزب توده فقط مریم را دارد و تلفن خصوصی دکتر مصدق را، از این طریق آنها صبح ۲۸ مرداد به دکتر مصدق خبر داده‌اند که کودتایی دیگر در کار است و وضع شهر به هم ریخته و به‌طور محسوسی نگران‌کننده است. دکتر مصدق جواب می‌دهد «خبری نیست. پانیک نکنید، همه چیز تحت کنترل است.» آنچه او را به این پاسخ واداشته پیام‌آوری است که کرومیت روزولت او را گسیل داشته. لوی هندرسون، سفیر امریکا در ایران - نیروئی که مصدق روی آن حساب می‌کرد و اینک در می‌یابد که به جبهه مقابل او متمایل شده است - رفته است تا مانع از آن شود که مصدق در فرصت باقی مانده از هر طریق، مثلاً رادیو، مردم را به خیابانها بریزد.

هندرسون لازم نیست از در پشت وارد شود، در بزرگ خانه ۱۰۹ خیابان کاخ به‌روی او باز می‌شود و او به دیدار دکتر مصدق می‌رود. هدفش ترساندن مصدق از توده‌ایهاست. سؤال می‌کند «آیا می‌خواهید تانکهای روسی در تهران رژه بدهند، این همان کسی است که دکتر مصدق هفته پیش با فریاد او را از خانه‌اش بیرون انداخت، اما حالا در هیأت مصلحت‌اندیشی و علاقه‌مندی به سرنوشت ملت جلو آمده است. مصدق، آشکارا بر سر دو راهی است. او تمام زندگی طولانی سیاسی خود را بر سر نهضت ملی کردن نفت به قمار گذاشته و البته از احتمال وقوع یک کودتای روسی و تکرار حادثه‌ای که هفت سال پیش در آذربایجان رخ داد، و این اواخر در اروپای شرقی، به شدت نگران است. پاسخ او به مریم در تلفن اندرون، بیانگر این نگرانی است. این نگرانی حتی مانع از آن می‌شود